■ **اعتراض، خارج از ساعت اداری!**/ یادداشتی بر مجموعه شعر «خارج از ساعت اداری» سروده محمد توکلی
■ **طنزهایی در حد فکاهه!** / نقدی بر مجموعه‌شعر طنز «قیفی که سر گشاد دارد» از هادی خورشاهیان
■ **تلاوت نثرهای ادبی!**/ نگاهی به مجموعه نثرهای ادبی «عطر تو را تلاوت می‌کنم» اثر محمدرضا مهدیزاده

یادداشتی بر مجموعه شعر «خارج از ساعت اداری» سروده محمد توکلی

اعتراض، خارج از ساعت اداری!

رضا اسماعیلی: فرصتی دست داد تا نگاهی به مجموعه شعر «خارج از ساعت اداری» سروده محمد توکلی داشته باشم؛ مجموعه شعری که می‌توان آن را در ژانر شعر اجتماعی- سیاسی و «اعتراض» طبقه‌بندی کرد. در این دفتر که دربردارنده ۳۷ قطعه سپید سروده است، می‌توان به نمونه‌های خوبی از شعر اعتراض مسلمانی برخورد. هر چند شاعر در سرودن شعرها متاثر از شاعرانی همچون سلمان هراتی و علیرضا قزوه است، ولی ورای این تاثیرپذیری، در آینه شعرها سیمای شاعری آرمان‌خواه و دغدغه‌مند را به تماشا می‌نشینیم که از سر تفنن وقت شریف کلمات را نگرفته و حرف‌هایی شنیدنی برای گفتن دارد.

در سپید سروده‌های «خارج از ساعت اداری»، تعهد اجتماعی شاعر پروارتر از تعهد ادبی اوست. خواننده با خوانش اولین شعر این مجموعه براحتی می‌فهمد که شاعر دل پری از بی‌مهری روزگار با بازماندگان نسل جنگ و جبهه دارد و بیشتر از شعرگفتن، تشنه درددل کردن و حرف زدن است. آری! شاعر با بغضی که در گلو دارد، پیش‌وبیش از شعر گفتن به دنبال مواخذه کسانی است که با پیشانی‌های پینه بسته سر از کانادا درآورده‌اند! و برای خوشایند مدعیان حقوق بشر، با افتخار تمام پای بیانیه‌های «ضد جنگ» را امضا می‌کنند. بی هیچ تردیدی مطالبه‌گری در چارچوب گفتمان انقلاب اسلامی حق شاعر اصیل انقلاب است ولی متاسفانه بعضی‌ها به غلط فکر می‌کنند که شاعر انقلاب به اعتبار اینکه «شاعر انقلاب» است، بی هیچ تحلیلی و در هر شرایطی - آرام و سر به زیر - باید همواره همسو و «آفرین‌گوی» سیاست‌های جاری باشد. به‌رغم چنین تصوری، شاعر اصیل انقلاب به اقتضای رسالتی که بر دوش دارد، باید همواره همچون دیده‌بانی بیدار برای انقلاب، جانی بیقرار و چشمی نگران داشته باشد و هر گاه که موجودیت انقلاب را در خطر می‌بیند - به عنوان سخنگو و نماینده مردم - و برای حفظ انقلاب، دولتمردان و مسؤولان خاطی را بازخواست و مواخذه کند. محمدحسین جعفریان که خود از شاعران جانباز انقلاب است در این باره می‌گوید: «وقتی سخن از شاعر انقلاب به میان می‌آوریم، مرادمان جمعی مدیحه‌سرای حرفه‌ای که از لابه‌لای اوراق کتب و شعرهای‌شان جز ترانه به‌به و چه‌چه چیزی به گوش نمی‌رسد، نیست. شاعر انقلاب همپالکی منوچهری و همکاسه انوری نیست. شاعر انقلاب سخن می‌گوید؛ ناطق است (یعنی شعور دارد و می‌اندیشد) و تعهد دارد و هرگاه که خود لازم بداند، داد می‌کشد و مردم را از آنچه به آن آگاهی یافته است، مطلع می‌کند و چون مظلومیت و معصومیتی را ببیند، برای همگان بازگو می‌کند تا از اعجاز شعر برای تأثیر و تأثر در افکار عموم، به منظور بهبود روابط اجتماعی و پیشگیری از زوال ارزش‌ها و انحراف از خطوط اصلی انقلاب، کمک بگیرد».[1] شعر زیر نمونه‌ای قابل تامل از شعر اعتراض مسلمانی در چارچوب گفتمان انقلاب اسلامی است:

در من انقلابی جریان دارد
که آقازاده و تاجزاده ندارد
در من انقلابی جریان دارد
که صداوسیما آن را سانسور می‌کند
به شعر برگردیم
دیشب به سمفونی مشت‌ها رفته بودم
آنجا رهبری را دیدم
که «الله اکبر» را به موزه نسپرده بود
(فصل اول، شعر ۱۱، ص ۲۳ و ۲۴)

نکته دیگر اینکه شاعر این دفتر - به‌رغم های و هوی معاندان و مغرضان - خوب می‌داند که ما جنگ‌طلب نبودیم و در طول ۸ سال، جز دفاع کار دیگری نکردیم و این حق مسلم هر ملتی است که در برابر تهاجم ناجوانمردانه دشمن متجاوز از هستی و موجودیت انسانی خود دفاع کند. شاعر که مجموعه خود را به جانبازان انقلاب تقدیم کرده است، خوب می‌داند که ما در «هشت فصل عشق» هرگز به جنگ روی خوش نشان ندادیم، بلکه با اقتدا به سید و سالار آزادگان جهان حضرت اباعبدالله(ع) به عنوان یک انسان حقیقت‌جو، زیر بار ظلم نرفتیم و از استقلال و آزادی خود دفاع کردیم. از همین رو با هوشمندی تمام، در تعدادی از شعرها با فاصله‌گیری از نگاه کلیشه‌ای به جنگ ایران و عراق و با رویکردی انسانی به تحلیل پدیده منفور جنگ و تبعات ویرانگر آن می‌پردازد:

موهایت مثل من مشکی است
چشم هایت
مثل من قهوه‌ای است
تنها
لباس‌های‌مان با هم فرق می‌کند
هر قدر که براندازت می‌کنم
علتی برای کشتنت پیدا نمی‌شود
(فصل دوم، شعر دوم، ص ۴۰)
با کشته شدن هر کودکی
عروسکی یتیم می‌شود
(فصل دوم، شعر ۸، ص ۴۶)

شاعر در ادامه، با لهجه معترض شعرهای این دفتر از زخم‌ها و تاول‌هایی می‌گوید که بعد از گذشت ۳۰ سال از دفاع مقدس، همچنان بر روح و روان جانبازان انقلاب چنگ می‌کشد اما با وجود همه این دردهای جانسوز، این وارثان زخم و خون - استوار و ثابت قدم- بر سر پیمانی که با امام خویش بسته‌اند، مانده‌اند:

از پدرم
مشتی استخوان آورده‌اند
اشکال ندارد
با همین مشت
بر دهان دشمن می‌کوبم
(فصل دوم، شعر هفدهم، ص ۵۵)

بی‌تکلفی و ساده‌گویی شاعر در واگویه دردهای اجتماعی، هر چند ارزشی قابل ستایش است ولی افراط در ساده‌گویی و بی‌اعتنایی به مولفه‌های زیباشناختی، تعدادی از شعرهای این دفتر را تبدیل به نثرهایی شعارگونه کرده است. شعرهایی که باعث ملال و دلزدگی مخاطب هوشمند و مشکل‌پسند شعر امروز می‌شود:

وقتی آقایان در پناهگاه بودند
و بندبند استخوان‌های‌شان از ترس می‌لرزید
دلیرانه در برابر دشمن
شعر می‌خواندی و می‌جنگیدی
(فصل اول، شعر سوم، ص ۱۱)

یا:

اگر در لباس بسیج شعر بگویم
می‌گویند مزدور است
اگر در لباس شخصی شعر بگویم
می‌گویند لباس شخصی است
مردمی که در تخت‌خواب
کتاب می‌خوانند
شعر لخت دوست دارند
(فصل اول، شعر پنجم، ص ۱۴)

یا:

الحق که حسین حق گفته:
هر کس در این چادر بماند
شهید است
(فصل اول، شعر نهم، ص ۱۹)

در معدودی از شعرها نیز شاعر – خواسته یا ناخواسته - در دام‌چاله تفننی ناخواسته سقوط کرده است:

با انگشت‌هایم
تفنگی ساختم
و به سربازی شلیک کردم
بازی را جدی گرفت
کشته شد
(فصل دوم، شعر ۱۱، ص ۴۹)

چنانکه اشاره شد، محمد توکلی در این مجموعه شعر بیشتر دغدغه حرف زدن دارد تا شعر گفتن، با این وجود و در مواردی که شاعر دغدغه‌مندی و آرمانخواهی‌اش را با تاملات شاعرانه و در ساختاری هنرمندانه و اندیشیده عرضه می‌کند، محصول کار دلنشین‌تر و شاعرانه‌تر می‌شود. به‌زعم من، شعر دوازدهم از فصل اول این دفتر که محصول تلفیق هنرمندانه فرم و محتوا در ساختاری شکیل و برخوردار از مولفه‌های زیباشناختی است، یکی از درخشان‌ترین شعرهای این مجموعه است. هر چند زبان شاعر در این شعر متاثر از سلمان هراتی است، ولی این تاثیرپذیری چیزی از ارزش‌های ادبی آن کم نمی‌کند.

با آرزوی درخشش‌ها و موفقیت‌های بیشتر برای توکلی عزیز، یادداشت خود را با زمزمه این شعر خوش‌مضمون و ساختارمند به پایان می‌برم:

رحمان گاوها را برای چرا به دشت می‌برد
و پدر برای چرا به دادگاه می‌رفت
قاضی می‌گفت: «دشت بالا» از اراضی ملی است
گفتیم: ما هم ملتیم
اما رحمان را انداختند زندان
رحمان خدا را شکر می‌کرد
می‌گفت: اینجا هم خانه ملت است
قاضی پیشانی‌اش پینه داشت
پدر دست‌هایش
کل داستان همین است
چند ماه بعد عراق به ایران حمله کرد
الآن که سی سال از جنگ می‌گذرد
قاضی در کانادا زندگی می‌کند
رحمان در گلزار
مادرم ساده‌دل یک روز گفت:
همسایه‌ها می‌گویند بهشتی ابروهایش را برمی‌دارد
رحمان عصبانی شد
رفت و ابروهایش را از ته زد
آن شب از پدر کتک سیری خورد
آن شب سیر خوابید
وقتی پدر خسته شد
رحمان کمربند را به شلوار پدر انداخت و گفت:
می‌خواهم مثل بهشتی باشم
مادر گفت:
غلط می‌کنی! غلط کردم حرف زدم
پدر گفت:
می‌خواهی مثل بهشتی باشی؟
برو درس بخوان، برو قاضی شو
من گفتم: مگر قاضی شبیه بهشتی است؟
رحمان با خنده گفت:
فعلا که من شبیه بهشتی‌ام
راست می‌گفت
بهشتی شهید شد
رحمان بهشتی شد
قاضی دو تابعیتی
الان که سی سال از جنگ می‌گذرد
در اراضی ملی ویلاهای قشنگی ساخته‌اند
اما دشت بالا دیگر بوی رحمان را نمی‌دهد
و من هر وقت دلم برای رحمان تنگ می‌شود
کمربند پدر را بو می‌کنم
(فصل اول، شعر دوازده، ص ۲۵ تا ۲۷)

پانوشت:
۱ - شادخواست، مهدی، در خلوت روشن، ص ۵۴۱، به نقل از محمدحسین جعفریان، بررسی نظریه‌ها و بیانیه‌ها در شعر معاصر: از نیما تا امروز، عطایی، تهران ۱۳۸۴.

نقدی بر مجموعه‌شعر طنز «قیفی که سر گشاد دارد» از هادی خورشاهیان

طنزهایی در حد فکاهه!

الف. م. نیساری: بسیاری هادی خورشاهیان را به عنوان شاعر شعرهای جدی در قالب‌های کلاسیک و نو می‌شناسند اما مجموعه‌شعر طنز «قیفی که سر گشاد دارد»، او را به عنوان شاعر طنزپرداز به بسیاری دیگر شناساند (شاید هم پیش از این کتاب شعر طنز چاپ کرده باشد و ما بی‌خبریم!). کتاب توسط یکی از حرفه‌ای‌ترین ناشران شعر نو، یعنی انتشارات مروارید منتشر شده است؛ اگرچه این مجموعه نه مجموعه‌ای از شعر نو است و نه شعر جدی، حال روی چه مبنا و حسابی مروارید آن را منتشر کرده، خود می‌داند. احتمالاً به‌واسطه شوخی‌هایی که خورشاهیان با اغلب شاعران امروز کرده و انتشارات مروارید هم ناشر اشعار اغلب آن شاعران بوده است و نیز به این دلیل هم که در کل، مروارید قدیمی‌ترین ناشر فعال در حوزه شعر نو و شعر معاصر است.

این مجموعه‌طنز ۱۵۶ صفحه‌ای علاوه بر غزل‌ها، رباعیات، دوبیتی‌ها و تکبیتی‌ها، که ۹۰ درصد کتاب را به خود اختصاص داده است، چند شعر نو هم دارد که در آخر کتاب آمده که همه نیمایی بوده و با بسیاری از شاعران امروز شوخی کرده است. یک جا شعر خورشاهیان ناگزیر سپید می‌شود که آن هم طرف خطابش احمد شاملوست:

««بیابان را سراسر مه گرفته»
توقع داشتی پس چی بگیرد؟!»
***
««جخ امروز از مادر نزاده‌ام»
که مادرم مرا
روز تولدم زاییده است!»

چند تا شوخی بود که مثلا بهترین‌شان همین دو تای بالایی بود. ببینید بقیه‌اش چقدر مثلا بامزه بودند!

خلاصه کلام اینکه شاعر این اشعار طنز که خورشاهیان باشد، هم سر شوخی را با شاعران باز کرده؛ شوخی با شاعرانی همچون: قزوه، سهیل محمودی، فروغ، شاملو، سیمین بهبهانی، سایه، ابتهاج، م. آزاد، سپهری، حافظ، اخوان، آل‌احمد، نادرپور، مصطفی مستور، منوچهر نیستانی، منزوی، هدایت، صلاحی، زرویی و...:

«جوانی تازه‌سال و نورسیده
سبیلی روی لب‌هایش کشیده
گمان کرده سبیلش بی‌رقیب است
ابوالفضلِ زرویی را ندیده!»

(معمولاً شوخی خورشاهیان با چهره‌های شاخص شعر امروز و دیروز در همین حد و اندازه سطحی است!)

و هم درباره موضوعاتی نظیر پارتی، پارتی‌بازی، دولت، مهریه، میخ را محکم فرو کردن، وصلت، سیاسی شدن همه چیز، وعده سر خرمن و... شعر طنز سروده است.

طنز خورشاهیان سرگرم‌کننده، جالب و دارای کنایه‌های ظریف است اما جدی نیست؛ طنزی که گویای مسائل اجتماعی باشد؛ طنزی که بتواند فلسفه تلخ گزنده‌ای را به شوخی راهبری کند. اگر هم گاه این‌طور باشد، چندان پررنگ و قدرتمند نیست که تاثیر بگذارد. با این همه او با شاعران، نویسندگان و اشخاص از جبهه‌ها و جناح‌های مختلف که عقاید و سلایق مختلفی دارند، شوخی کرده است و این نشان از بی‌طرفی و فکر آزاد خورشاهیان دارد. او هم با قزوه، سهیل محمودی و مصطفی مستور شوخی می‌کند و هم با فروغ، شاملو، سیمین بهبهانی، سایه، م.آزاد و.... اتفاقاً در پرداخت شخصیت اشخاص و نشان دادن واقعیت‌های ایشان (نه در شوخی کردن با ایشان) دستی توانا دارد:

«خیلی مرده، علیرضا قزوه
اهل درده، علیرضا قزوه
اهل هر کشوری و هر شهری
اهل هر ده، علیرضا قزوه
دایماً می‌ره این‌ور و اون‌ور
دوره‌گرده، علیرضا قزوه
راحته تُوی طرح روزانه
زوج و فَرده، علیرضا قزوه
روی سن، شاعران ریز و درشت
پشت پرده، علیرضا قزوه».

این روانی، راحتی و نرمی در دیگر اشعاری که خورشاهیان برای دیگر شاعران سروده نیز کاملاً مشهود است؛ امری که سبب تاثیر و القای بیشتر طنز خواهد کرد:

«خیلی نازه، سهیل محمودی
دلنوازه، سهیل محمودی
حوریان هی کرشمه می‌آیند
در نمازه، سهیل محمودی
اهل سازش که نه، ولی گویا
اهل سازه، سهیل محمودی
فکر او مثل قیف از بالا
باز بازه، سهیل محمودی
می‌خورد سیب سرخ حوا را
تازه تازه، سهیل محمودی
از کت و کول کوزه‌گر افتاد
تا بسازه، سهیل محمودی
گاهی از فرط عشق می‌سوزه
روی گازه، سهیل محمودی
می‌کند راه خویشتن را باز
چون گدازه، سهیل محمودی
دلخور از طنز من نخواهد شد
ناز نازه، سهیل محمودی».

اگرچه گاه گنگی و نامفهومی شعرش در چند جا، ذهن مخاطب را دچار دستانداز می‌کند که به‌واسطه اندک بودن‌شان قابل اغماض است اما مهم‌ترین نکته‌ای که در این دفتر باید به آن توجه کرد، فاصله‌ای است که این شعرهای طنز با آن طنز واقعی که در جامعه تاثیرگذار است دارد، خاصه آن طنزهایی که مثل اشعار جدی درجه‌یک، به مرور زمان و نهانی در لایه‌های اجتماعی نفوذ کرده و تاثیری فرهنگی دارند. شعرهای طنز این مجموعه اما بیشتر به سمت فکاهی یا فکاهه پهلو خم کرده و درغلتیده‌اند؛ طنزهایی که گاه در فکاهه بودن‌شان هم شاعر کم می‌گذارد و آن وقت ادعای تلنگر زدن هم دارد:

«یکی دلش می‌خواسته دکتر باشه
مطبش از مریض همش پر باشه
یکی دلش می‌خواسته توی گاراژ
ماشین مردم همه‌جا قُر باشه
یکی دلش میخواس گداتر باشه
یه آسمون جُل جُلنبُر باشه
یه روز باید یه جوری آدم بشی
تا کی میخواد سرت تو آخور باشه؟
طنزه، نمی‌خواد تو رو عاقل کنه
فقط قراره یه تلنگر باشه!»

این حرف‌های سرد معمولی که در حد زنگ دوچرخه بچه‌های زیردبستانی هم هشداردهنده نیست؛ چه برسد به تلنگر!

بعضی طنزها هم صرفاً کارشان و حتی شاید هدف‌شان خنداندن یا تنها گل لبخند آوردن بر لب خلق‌الله باشد و دیگر هیچ!:

«گفتم به قدر یک دو قلم جنس کم بگیر
یخچال ساید و میز اتو را قلم بگیر
جای ظروف تفلون و چینی و آرکوپال
از این ظروف قسطی بد، ده رقم بگیر
جای خرید پارچه از برج زهرمار
از آن زن بساطی دور حرم بگیر
حالا که ران و سینه گران است بی‌دلیل
از آن مغازه چند کدو و کلم بگیر
زن رفت و با عتاب به من گفت: در بغل
جای من از همین دقیقه تو زانوی غم بگیر!»

گاهی نیز بالاترین نقشی که طنزهای این دفتر ایفا می‌کنند، در حد چند قرص مسکن است که موقتاً دردی را لاپوشانی می‌کنند:

«دولت درخت خانه را بی‌بر کشیده است
از مجلس اما باز هم بهتر کشیده‌است
دیواری از دیوار ما کوتاه‌تر یا
پیدا نکرده یا که عمداً سر کشیده‌است
هرچه جواهر بوده یا نقدینه، اما
جای خزانه، سوی خارج پر کشیده‌است
ما منتظر پشت در آقای دولت
اما، دو تا، آقای دولت در کشیده‌است
یک صف به پایان می‌رسد، ما شاد و شنگول
غافل که دولت یک صف دیگر کشیده‌است...».

البته خورشاهیان در این دفتر اشعاری هم دارد که تقریباً بینابین است؛ یعنی نه آن طنز واقعی است و نه فکاهه، بلکه از هر دو مایه‌هایی دارد:

«شاید زمین از ابتدا یک خرده کج بوده
شاید عروس از اول دنیا فلج بوده
قالب به ما کرده یکی این دختر کج را
مردی که حتماً با یکی در خانه لج بوده
این قالی پاخورده! یک خرده رفو گشته
اصلاً مشخص نیست اصلش چند رج بوده!
چون کشتی بی‌لنگر آقای مولانا
در حوض آب خانه کج بوده است و مَج بوده!»

شعرهای این دفترِ دیگر از این بالاتر نمی‌رود. آخرشه! یعنی در حد اشعاری که واقعاً شعر باشد و شاعر طنزپرداز آن را از طریق عصیان، ایجاد پارادوکس و تضاد و بسیار کارهای دیگر به دست آورده باشد، در این دفتر دیده نمی‌شود؛ شعرهایی که در عین حال جدیت ارزشمند تاثیرگذارش به صورت نهانی در لایه‌های زیرین جامعه در درازمدت حاصل شده باشد.

نگاه

نگاهی به مجموعه نثرهای ادبی «عطر تو را تلاوت می‌کنم» اثر محمدرضا مهدیزاده

تلاوت نثرهای ادبی!

[وارش گیلانی]

بعد از انقلاب نه تنها اغلب قالب‌های کلاسیک رواجی دوباره پیدا کردند، نثر ادبی هم رونقی دیگر گرفت. نثر ادبی از جمله گونه‌های ادبی بود که تقریبا بعد از «انقلاب ادبی نیما یوشیج» به فراموشی سپرده شده بود؛ اگرچه گاه کتاب‌هایی با نامه‌های عاشقانه آبکی یا ترجمه‌های کوتاه از نوشته‌های رمانتیک به صورت مجموعه نامه‌های عاشقانه یا با عنوان دیگر منتشر می‌شد. شاید تنها نثر ادبی سالم و جالبی که پیش از انقلاب به شکل نامه‌ها کتاب شد، مجموعه نامه‌های نادر ابراهیمی بود به همسرش که با عنوان «۴۰ نامه عاشقانه به همسرم» منتشر شد و اتفاقا مشتاقان خوبی هم پیدا کرد.

از اواخر دهه ۷۰ به بعد بود که کم‌کم سروکله نثرهای ادبی پیدا شد؛ بعضی‌ها نوشتند، بدون اینکه قصد نوشتن نثر ادبی داشته باشند اما بعدها مجموعه‌اش کردند و بعضی‌ها هم از همان اول به نیت نثرهای ادبی کارهای‌شان را مجموعه کردند. جالب این است اغلب کسانی که نثرهای ادبی می‌نویسند، شاعرند؛ نظیر محمدرضا مهدیزاده، عبدالرحیم سعیدی‌راد، سیدضیاءالدین شفیعی و... امروز دیگر بعضی از این افراد نثرهای‌شان را چنان با جدیت پی گرفته‌اند که شنیده‌ام اینک نثر یکی، دو تن از ایشان در دانشگاه‌های خارجی به عنوان نثرهای برگزیده فارسی تدریس می‌شوند.

محمدرضا مهدیزاده شاید اولین شاعر و نویسنده‌ای باشد که نثرهای ادبی خود را جدی گرفته است. او به اندازه مجموعه شعرهایی که منتشر کرده، مجموعه نثرهای ادبی منتشر کرده است.

مجموعه نثرهای ادبی «عطر تو را تلاوت می‌کنم» محمدرضا مهدیزاده را نیز انتشارات هزاره قفنوس در ۱۷۶ صفحه منتشر کرده است.

نثرهای محمدرضا مهدیزاده فراز و فرود بسیار دارد؛ گاه تا مرز شعر پیش می‌آید و گاه تا نثرهای ادبی ضعیف عقبگرد می‌کند. گاه سطرسطر نثرهایش زیباست و از انسجام برخوردار است و گاه سطرهایش زیباست اما انسجام ندارد و... و گاهی هم یک پیوند کلی اجزای نثر را به هم متصل می‌کند؛ مانند نثر ادبی «ای خدای نان و انگور». این نثر «از گنجشک‌ها می‌گوید و بال کبوتران و نیز نفس خود را با نفس پروانه‌ها پیوند می‌زند. بعد از بی‌نصیب ماندن از دریا و خورشید می‌گوید و همنشینی با دختر بهار را خواهان است. بعد از خیابان‌های خاکی عشق می‌خواهد به معبدهای معصوم برسد. سپس از درشکه امید حرفی به میان می‌آورد و آرزو می‌کند در برف‌ها از حرکت بازنماند و از قطاری که تاخیر نداشته باشد. آنگاه به صندلی یکی از سیاره‌ها تکیه می‌دهد و فراتر از ابرها به مریخ و مشتری فکر می‌کند. سپس سخن از رود است و ابدیت و چشمه‌ها و... در نهایت خطاب به خداوند می‌گوید که نشسته‌ای و مهربانانه به فرشته‌ها می‌گویی جاده‌ای را که به‌سویت می‌آید به من نشان بدهند».

می‌بینی که همه این نثر ادبی از سفر و حرکت و رفتن و پدیده‌هایی که عامل حرکت هستند سخن می‌گوید؛ از پدیده‌های طبیعی گرفته تا پدیده‌های صنعتی مثل قطار. در واقع مجموعه این عوامل رونده و رسیدنی، بخشی از نثرهای ادبی «عطر تو را تلاوت می‌کنم» محمدرضا مهدیزاده را از یک انسجام و وحدت کلی برخوردار می‌کند.

درست است که در این دفتر بعضی از سطرها با همه زیبایی، فراتر از نثر ادبی نمی‌روند؛ مثل: «ای خدای گل‌های گمنام! مگذار درشکه امیدم در برف‌های انبوه از حرکت بازماند و قطار نیایشم با تاخیر به ایستگاه تو برسد». اما بخشی از سطرهای مجموعه نثرهای ادبی «عطر تو را تلاوت می‌کنم» محمدرضا مهدیزاده بی‌شک شاعرانه‌اند و شعرند، تا آنجا که بعضی از این سطرها اگر از آن بسیاری از شاعران باشد، آنها را تنها به عنوان شعر مطرح می‌کنند؛ سطرهایی از این شاعرانه‌ها و سطرهایی که برشی از شعرند، از دفتر «عطر تو را تلاوت می‌کنم» انتخاب کرده‌ایم تا بهتر ببینیم و بنگریم‌شان:

«من بارها از چشم‌های تو به چشمه‌های بلورین ابدیت رسیده‌ام».

«شاخه‌های درخت روحم را مانند روزهای کودکی، سرشار از سیب‌های سرخ صداقت کن».

«خدایا! دلم را مثل درخت انجیری که در کوچه‌باغ بهار ساکن است، سبز فرما و دست‌هایم را در رودهای عاشقی که به دیدار تو می‌آیند، شناور کن!»

«خدایا! وقتی نام تو را بر زبانم می‌آورم، ناگهان احساس می‌کنم پیامبری در رگ‌هایم قدم می‌زند و مرا به‌سوی تو می‌خواند».

«شیطان می‌آید و طوری نگاهم می‌کند که نام پرنده‌ها از ذهنم پر می‌کشند، هوای اتاق سربی می‌شود و کلمات در دهانم یخ می‌بندند».

«به کلمات بگو به فریادم برسند و پاهایم را با پل‌های عظیم عشق آشنا کن!»